



# اعتبار امر قضاوت شده کیفری در دعوای مدنی

در شماره قبل گفتار اول از پایان نامه خاتم بتول اهنی تحت عنوان «اعتبار امر قضاوت شده کیفری در دعوای مدنی» را ارائه نمودیم. در این شماره به گفتار دوم از همان پایان نامه می‌پردازیم.

## ■ گفتار دوم: توجیه قاعده بر مبنای کلی حقوقی تقسیم مطالب:

متون قانونی در اثبات اعتبار حکم کیفری در دعوای مدنی نارسا هستند، حتی اگر چنین نباشند بحث از اصول حقوقی این امکان را به ما خواهد داد که انگیزه قانونگذار را در وضع قاعده دریابیم و اگر چنانچه ما معتقدیم - قاعده اعتبار حکم کیفری بر دعوای مدنی منبع قانونی نداشته باشد، لازم است تا مبنای قاعده و منبع قدرت الزام‌آور آن در اجرای اصول منطقی و حقوقی و در میان سایر منابع حقوقی جست‌وجو کنیم.

زمانی طولانی تصور می‌شد که پذیرش تمایز کامل میان دو دعوی، مانع اعتبار حکم کیفری بر دعوای مدنی خواهد شد، به همین لحاظ حقوقدان‌ها سعی می‌کردند تا با واحد نشان دادن عناصر دو دعوی، اعتبار حکم کیفری بر دعوای مدنی را مضائق قاعده کلی اعتبار امر قضاوت شده بدانند اما سرانجام آنها دریافتند که دقیقا بر مبنای تمایز دو مفهوم است که می‌توان اعتبار احکام کیفری را موجه نمود.

مع‌هذا، نویسندگانی که در این مبنای مشترک توافق داشته‌اند به شیوه‌هایی متفاوت حکومت آراء کیفری را پذیرفتند.

برای آنها ساده‌ترین روش، به اعتبار قواعدهی منطقی بوده که در مباحث حقوقی روابط آنها با یکدیگر قیاسی قواعدهی که نه در کشتان و نه در مباحث حقوقی دارد و نه در مباحث حقوقی برای مثال، در مباحث حقوقی در حوزه اعتبار حکم کیفری معتبر باشد که از امکانات قانونی برخوردار است. این مباحث حکم کیفری در مباحث حقوقی قواعدهی منطقی است که اگر در مباحث حقوقی با بحث در مباحث حقوقی ذهن حکم بر

مبنای آنها را به سادگی می‌پذیرد. اما اشکالاتی که این شیوه‌ها با آن مواجه می‌شود، حقوقدان‌ها را به سمت مبنای واقعی قاعده یعنی مقتضیات نظم عمومی سوق می‌دهد.

در گفتاری که پیش رو داریم، مسیری را که دکتربین با تکیه بر اصول حقوقی طی کرده، دنبال می‌کنیم. خواهیم دید، بهره‌مندی از اصول حقوقی برای دکتربین و رویه قضائی فرصتی است تا حتی در نظام‌هایی که قانون را تنها منبع حقوق می‌دانند، قواعدهی به مصلحت جامعه و نظم عمومی به وجود آورند.

## الف) تمایز مأموریت دادگاه‌ها و ایده صلاحیت نظریه اوپری ورو:

اوپری و رو اولین کسانی بودند که اعتبار حکم کیفری در دعوای مدنی را بر مبنای تمایز میان صلاحیت دادگاه‌ها می‌نهادند.

تا به آن زمان این اندیشه غالب بود که پدیدم‌های متفاوت نمی‌توانند با یکدیگر مرتبط شود. لذا، آنها که مخالف قاعده بودند بر تعارض دو دعوی تکیه می‌کردند و موافقان زمینه‌های همسانی آنها را یادآور می‌شدند. اما همسانی دو دعوی که واقعیت نداشت در اصل اعتبار حکم کیفری نیز ایجاب شبهه می‌کرد، به گونه‌ای که سرگردانی رویه قضائی که خود متأثر از دکتربین بود در آراء این دوره مشهود است. قضائی که وحدت دو دعوی را نمی‌پذیرفتند به اعتبار حکم کیفری در دعوای مدنی بی‌اعتنا بودند، حال آنکه دیگران - هواداران مرلن - خود را به آنها مقید می‌دیدند.

نظریه صلاحیت‌ها نشان می‌داد، راه سومی هم وجود دارد و ممکن است که علیرغم پذیرش تمایزها به رابطه دو پدیده نیز معتقد شد. از دیدگاه اوپری ورو صلاحیت دادگاه‌ها از یکدیگر متمایز است. محکمه مدنی نمی‌تواند به آنچه در صلاحیت اختصاصی دادگاه کیفری است رسیدگی کند، همان‌طور که محکمه کیفری در بررسی اموری که منحصرأ به دادگاه مدنی واگذار شده، معذور است به ناچار حکم محکمه صالح باید تنها حکم قابل اجرا باشد و هر دادگاه مکلف شود تا از حکمی که در قلمرو صلاحیت انحصاری دادگاه دیگر صادر می‌شود، تبعیت کند.

در حقیقت، اعتبار حکم کیفری در دعوی مدنی اعتبار صلاحیت ویژه محکمه کیفری خواهد بود که دادگاه مدنی خود را ملزم به رعایت آن می‌داند. بنابراین عقیده برای تعیین قلمرو اعتبار امر قضاوت شده، لازم است قبل از هر چیز به طبیعت و هدف دادگاهها توجه کنیم. عامیوت دادگاههای کیفری آن است که در جهت منافع جامعه به بررسی جرم مجرم و مجرمیت متهم بپردازند. اگر احکام این دادگاهها را - اعم از محکومیت و برائت - نسبت به محکمه واجد اعتبار امر محکوم ندانیم، آشکارا، طبیعت و هدف این نهادها را نادیده گرفته ایم.

**نقد نظریه صلاحیت‌ها**

استثنایی که از عقیده امری دور شده نشان می‌دهد رویه قضایی آن روز تا چه حد بی‌ارزش آن بوده که به گامی جهت اعتبار حکم کیفری پناذ کند. برخلاف آنچه در گذشته بود و ایجاد تضمینی در دعوی مقامهای برای اجرای قاعده کلی اعتبار امر محکوم می‌شد و نظریه صلاحیت‌ها واقع‌بینانه از اختلافها مایه می‌گیرد اما مبنای نظریه و اصل رعایت متقابل صلاحیت‌ها با این اشکال مواجه است که قلمرو اعتبار امر قضاوت شده را به نحو چشمگیری کاهش می‌دهد.

اگر در نظریه وحدت دعوی، کلیه احکام کیفری بر مدنی تحمیل می‌شوند، در اینجا تنها آن ملاحظاتی که در صلاحیت انحصاری محکمه کیفری قرار دارند، از چنین خصیصه‌ای برخوردار می‌شوند و مشکل آنجاست که به نظر می‌رسد دادگاه کیفری نسبت به احراز تحقق سبب صلاحیتی انحصاری ندارد.

فعل موضوع تعقیب کیفری همان طوری که عنصر مادی جرم را تشکیل می‌دهد در دعوی مدنی نیز سببی است زیرا تا آنکه مبنای مسئولیت مدنی قرار می‌گیرد. لذا، هر دو دادگاه نسبت به بررسی امر صالحند.

به یقین هر صلاحیت انحصاری، حکومت به همراه دارد. چنانکه حکم دادگاه مدنی در خصوص زوجیت یا مالکیت و حکم دادگاه کیفری در باب قاتل بودن وراثت، اعتباری بی‌چون و چرا در سایر محاکم دارد اما همواره دعوی مدنی ناشی از تحقق یک جرم نیست تا صلاحیت انحصاری محکمه کیفری نسبت به احراز تحقق جرم و تحمیل مجازات، مبنای اعتبار حکم کیفری در دعوی مدنی باشد. وقتی سببی واحد - چون تخریب یک بنا - می‌تواند منشا طرح دعوی مختلف و مستقل شود، تنها احراز یک واقعه شرعی و نه جرم بودن عمل، است که بر دعوی مدنی تحمیل می‌شود در این خصوص محکمه کیفری صلاحیت انحصاری ندارد.

**بهد تمایز شیوه‌های رسیدگی**

**تضمینات صحت ویژه در دادرسی کیفری**

شیوه‌های رسیدگی در دعوی مدنی و کیفری یکسان نیست. در جایی که دادرسی دعوی مدنی از کسب دلیل مستوع بوده و به عنوان شخصی طرف تنها به دلایلی می‌پردازد که طرفین آن را ارائه کرده‌اند. دادرسی کیفری قاضی را به اصل بی‌طرفی

میلد نظر بود امکانات متعددی برای تفریح می‌کند تا به کیفیت امور نگاه شود. در دعوی کیفری انجام هر تحقیقی که با کشف واقع مدنی شیوه بسیار است. علاوه بر این، قیود دادگاههای مدنی در رعایت شریعت، در بدوین دلیل و منظور در مورد مجرم رسیدگی های مدنی و احکامات آن را از نظر کشف حقیقت نامشروع می‌کند.

این اطلاعات موجب شده تا بسیاری از نویسندگان شیوه‌های متفاوت رسیدگی در دعوی مدنی و کیفری را با نسبت احکام مدنی و احکام حکم کیفری مرتبط کنند به این معنا که صدور حکم بر سبب ملایم طرفین، اثر حکم را تنها به کسانی محدود می‌کند که در دادرسی مذکور داشته‌اند. در حالی که رسیدگی شخصی قاضی در دعوی کیفری جنبه‌ای مطلق به وجود می‌آورد که به وسیله آن اعتبار حکم کیفری بر دعوی مدنی نیز حراجه خواهد شد.

**نقد نظریه**

به نظر دادرسی کیفری نسبت به دعوی مدنی از امکانات بیشتری در کشف حقیقت برخوردار است. اما آیا این نسبت بدان حد است که علت اعتبار حکم کیفری بر دعوی مدنی باشد یا آنکه تنها می‌تواند زمینه‌ای مساعد به این منظور فراهم کند؟

اگر توانایی قاضی کیفری در رسیدن واقع به سبب بزرگ از امکانات طریقین دعوی مدنی می‌شود که اولی را قادر به احراز حقیقت مطلق و دیگری با بازنه آن می‌بینیم و اگر قاضی مدنی همواره ابتکار نفسی انفرادی در فصل دعوای بوده، منطقی به نظر می‌رسد که اعتبار حکم کیفری در دعوی مدنی بر چنین اختلافی بنا شود. اما به دادرسی کیفری ادعای عدم وقوع خطا دارد و نه دعوی مدنی از توان حقیقت‌یابی بهره‌است. شیوه‌های دادرسی متناسب با هدف آن طراحی می‌شوند و در حد مقتضای خود حقیقت قضایی را به دست می‌آورند. دشوار است که بخواهیم حکمی را به پناه انطباق بیشتر با حقایق امور بر دعوای دیگر تحمیل کنیم. همان طوری که بررسی از نویسندگان نیز علیرغم اعتقاد به برتری امکانات دادرسی کیفری آن را در اثبات قاعده، قانع کننده، نیافته‌اند.

از طرف دیگر، دخالت عوامل اجتماعی و انگیزه حق‌گداری در دعوی مدنی فاصله میان شیوه‌های مذکور را از آنچه که هست، نیز کمتر می‌کند. چنین گفته‌اند که دعوی در تقاطع میان حقوق خصوصی و عمومی قرار دارد، برای طرفین وسیله اجرای حقوق آنها و برای دولت شکلی از تحقق قانون است. در حالی که تکیه بر نخستین عامل زمام دعوی را به طرفین آن واگذار می‌کند تا آن را چنانکه می‌خواهند به جریان بگذارند. دومین عامل ابتکار دادرسی را عمدتاً به قاضی می‌سپارد. از آنجا که اجرای کامل شیوه اخیر آزادی‌های فردی را به خطر می‌اندازد، قوانین دادرسی در سال‌های اخیر راهی میانه رفته‌اند. چنانکه در حقوق ما نظام محدود تحقیق با تصویب ماده ۸ قانون اصلاح پارهای از قوانین دادگستری، مصوب تیرماه ۵۶ تعدیل می‌شود. این قانون به دادگاه اجازه می‌دهد تا هرگونه تحقیقی یا اقدامی که برای کشف واقع لازم می‌داند به عمل آورد، گرچه

این ماده به قاضی مدنی اختیار تحقیق و تحقیق به شیوه کیفری را نمی‌دهد. اما با اعطای اختیارات گسترده‌تر از قبل زمینه مشابهت‌های بیشتر احکام مدنی و کیفری را فراهم می‌کند.

از طرف دیگر علت دانستن اعتبارات دادرسی کیفری با این اشکال مواجه است که اگر قاضی اقتدرگذار در وضع قاعده اعتبار حکم کیفری، لزوم نسبت از مدنی باشد که با احتمال برتری از صحت دعوی استند می‌بایست که این اعتبار به قلمرو احکام کیفری محدود شود. با این گذشته، کلیه از این که از احتمال بالای انطباق با واقع برخوردار باشند - مالک حکم مدنی بر قرار - واحد اعتبار مطلق می‌شوند. حال آنکه تنها احکام کیفری را دارای این خصوصیت بدانیم.

در نتیجه به نظر می‌رسد که ارتباط قاعده با مصالح اجتماعی بیش از پیوند آن با منافع اشخاص و احتمال صحت احکام باشد. لاجرم، باید که مبنای قاعده را در میان این مصالح جستجو کرد.

**اوبری و روابین کسانی بودند که اعتبار حکم کیفری در دعوی مدنی را بر مبنای تمایز میان صلاحیت دادگاهها می‌نهادند تا به آن زمان این اندیشه غالب بود که پدیددهای متفاوت نمی‌توانند با یکدیگر مرتبط شود.**

**۳-۳-۱-۱- نظم عمومی**

زیر عنوان نظم عمومی به بررسی مجموعه شرایطی می‌پردازیم که هر یک به دلیلی لازم حفظ نظم عمومی را اعتبار امر قضاوت شده کیفری در دعوی مدنی بنشاندند.

**اعتبار حکم کیفری به لحاظ برتری رسالت آن:**

دادگاه جزا همواره از درجه تعقیب جرم و کیفر بحرین به فعل مجرمانه نگاه می‌کند. دیدگاهی که به لحاظ ارتباط جرم با منافع جامعه رسالت دعوی کیفری را احساس تراز خویش مدنی آن جلوه می‌دهد. به این معنا که اگر جامعه مهمتر از فرد است و اگر حکم مدنی نفسینی برای حقوق اشخاص منهای پیوندهای اجتماعی آنهاست، لاجرم احکام کیفری که در جهت تحکیم نظام جامعه صادر می‌شوند، نباید مورد معارضه حکمی مدنی قرار بگیرد.<sup>۱</sup>

این دیدگاه که اصولاً صحیح است با این اشکال مواجه می‌شود که در صدور احکام مدنی نیز، رعایت مصالح اجتماعی جایگاه ممتازی دارد.

جامعه دادگاهها را مرجع مدنی برای خود به وجود می‌آورد. صدور هر حکم مصداق تضمینی است که جامعه برای قواعد حقوقی‌اش می‌شناسد. وار این حیث مجازات یک متهم همان اثری را دارد که جبران خسارتی غیرعمدی دارد. اگر برای اشخاص حفظ اموال و تمامیت جسمی واجد اهمیت است. جامعه نیاز به این حس دارد که قوای عمومی از اشخاص و اموالشان محافظت می‌کند. باید گفت در احساس امنیتی که از اجرای صحیح قانون ایجاد می‌شود، میان دو حکم مدنی و کیفری اختلاف نیست.

اصول حکم کیفری، مستلزم حفظ حیثیت محاکم کیفری، عدلای ویژه برتری حکم کیفری را به شایع آن مربوط کرده‌اند. به این معنا که سیستم حقوقی باید برستیز دادگستری را که استحکامش با آزادی، حیثیت و جان مردم مرتبط است - حفظ کند و این هدف مانع از آن است که احکام مدنی یا رزنامی صرفاً مدنی بتوانند در صحت احکام کیفری ایجاد شبهه کنند. اما تبعات سنگین احکام کیفری - بی‌گناه - قابل نیست اعتبار بیشتری را برای آن به همراه بیاورد. به نظر می‌رسد که معادله بودن محاکم جزایی اندیشه حفظ پرستیژ دولت و نهاد های عمومی را در خود یافته باشد. از آنجا که حکم کیفری حاصل دعوی است که بر خلاف دعوی مدنی به طرفیت مقامی عمومی جریان دارد حقیقتاً حکم دولت تلقی شده و هر گونه تردید در صحت آن شبهه در عملکرد نهادهای عمومی است.

اعتبار حکم کیفری به لحاظ اجتناب از تعارض احکام گفته‌اند نظم عمومی تعارض احکام مدنی و

قیمت بی‌عدالتی به آن روی خوش نشان نمی‌دهند. این اختلافها که حاصل انتطاب دیروز و امروز آنها نمی‌باشد، ریشه در گذشته تاریخی در نظام دارد. چنانکه در حتی به سال ۱۸۱۷ میلادی در بیان دادستانان مور نگرانی از تعارض احکام موج می‌زند. از می‌گوید: نظریه محرفی است که امر مختومه کیفری به تضاد در باره دادگاه مدنی گذاشته شود کسی که بر چوبه دار است بی‌گناه شناخته شود و آنکه برائت یافته، مجرم تلقی شود.

به این ترتیب، معلوم می‌شود که هر نظامی ضرورتها و اخلاق ویژه خود را قاردر گفته‌اند نظم عمومی در کشورهای دو گروه از الگوی واحدی تبعیت نمی‌کند. این نکته که اصولاً صحیح است، در صحت تعارض احکام شاید دقیق نباشد. یقین نداریم اجتناب از تعارض احکام یا روا بودن آن عنصری از عناصر نظم عمومی در حد ضوابط اخلاقی حسنه باشد، بیشتر به نظر می‌رسد. زاننده عادت فکری ماست. برای اینکه امری ضرورت اجتماعی

زمانی نیز روشن دیگری است. اما از آنجا که حقوق مدنی از زاریه محدود و دلایل طرفین و منابع آنها به قضیه نگاه می‌کند، نمی‌تواند دعوی کیفری را به تابعیت از خود قرار دهد.

نتیجه

متون قانونی نبوده‌اند اعتبار احکام کیفری را در دعوی مدنی به کلیات برسانند. ممکن نبود که چنین اعتباری مصداق قاعده کلی اعتبار امر قضاوت شده تلقی شود. تنها مولد مربوط به تعلق دعوی مدنی می‌توانست امارای در نایبه قاعده به حساب آید و البته بی‌آنکه به این منظور کفایت کند امارت‌ها قبل از وضع این مولد که امروزه دستگیر رویه قضایی جهت اثبات اعتبار حکم کیفری قرار می‌گیرند، برخی از دادگاهها - در کشور فرانسه - حکم کیفری را در دعوی مدنی لازم‌الاتباع می‌دانستند. حاکمیتی که بدون هیچ تکیه‌گاه قانونی تنها می‌توانست ناشی از اجرای اصولی باشد که به تشخیص آنها منطقی بود، یا برای حفظ نظم عمومی ضروری می‌نموده است.

زمانی که مرل اصرار داشت، دعوی مدنی را تکرار دعوی عمومی تلقی کند، رویه قضایی از پذیرش قاعده مودود می‌شد. در حالی که برخی از محاکم به اعتبار حکم کیفری قائل نبودند، دیگران بر آن صحنه می‌نهادند. تنها راه ممکن جهت اثبات اعتبار حکم کیفری بر دعوی مدنی، آن بود که قاعده در کادر اصول حقوقی قرار گیرد. در این میان، نکیه بر صلاحیت متمایز دادگاهها یا برخورداری دادرسی کیفری از تضمینات برتر صحبت، ذهن را قانع نمی‌کرد. بلکه استوار نمودن قاعده بر سنای حقیقی آن، یعنی، اختلاف ماهیت دو دعوی و ضرورت‌های نظم عمومی بود که مخالفین را به راه می‌آورد.

امروزه دادگاهها احکام کیفری را بر دعوی مدنی تعدیل می‌کنند. بی‌آنکه دکوری از سنای آن به میان آورند اما اگر اصرار داشته باشند تا قوانینی چون تعلق را پایه قاعده تلقی کنند نمی‌توان آنکار گره که منبع عمده آن رویه قضایی است.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- ماده ۳۵۸ آ.م.ا
- ۲- کاتوزیان، ناصر، همان کتاب شش ۱۳۶۹، ص ۱۱۱ از آنجا که اینکار رهبری دادرسی مدنی را اصولاً اصحاب دعوی به عهده دارند و قضایی به عنوان شخص بی‌طرف تنها به دلایلی می‌رسد که آنان تقدم کرده‌اند. از حکم باید مستند به کسانی شود که در دادرسی و صحت داشته‌اند.
- ۳- دادرسی جزایی محدود به دلایل ارائه شده اصحاب دعوی نیست و قضایی می‌تواند هر چه را که برای کشف واقع ضروری می‌داند انجام دهد و بنابراین صفت ناشی از آن دادرسی دیگر نسبی نخواهد بود.
- ۴- کاتوزیان، ناصر، نظریه عمومی نه‌فان، چاپ اول، ۱۳۶۶، ص ۱۱۱
- ۵- متین دفری، احمد پیشین، در لازم‌الاتباع بودن حکم دادگاه کیفری در دادگاه مدنی پیشی بر این نظر صائبه و طبیعی است که در موع بین مصالح عموم و مصالح خصوصی معارض باشد مصالح عمومی باید مقدم تصرف.
- ۶- مواد ۲۸ و ۲۹ قانون مجازات ۳۹ ر.ب.د ۵۵۹ ماده ۵۵۹ آیین دادرسی مدنی

تلقی شده و در شمار مقتضیات نظم عمومی قرار بگیرد باید که در باورهای مردم به عنوان تکیه‌گاهی برای حیات اجتماعی رسوخ کند و ما باور کردیم که باید میان احکام مدنی و کیفری مغایرت نباشد اما نه آنقدر که بدون آن جامعه را در خطر بینیم و نه آنقدر که عناصری چون اخلاق حسنه را مهم می‌دانیم. بی‌شک دیربایی این تفکر بیش از ضرورت آن ما را مجذوب کرده است. زمانی طولانی لازم است تا بتوان مردم کشورهای سیستم حقوق فرانسوی را به روش انگلیسی مانوس کرد یا به انگلیسی‌ها نشان داد تعارض احکام پدیده ناخوشایندی است. علاوه بر اینکه دو نظام از روش خود خشنودند و دلیلی هم برای این چرخش ندارند.

در نظام ما نیز تعارض احکام با استقبال مواجه نمی‌شود. قانونگذار به انحاء مختلف تمایل خود را به اجتناب از آن نشان می‌دهد<sup>۹</sup> در هیچ تعارض احکام راه معمول آن است که حکم مدنی از کیفری یا کیفری از مدنی متابعت کند. رعایت تقدم و تاخر

کیفری را نمی‌پذیرد، مردم انتظار ندارند تا از بیکره واحد دستگاه قضایی آوازی را دریافت کنند که با بکدریگر جرم نمی‌شوند. چنین وضعیتی به اعتبار و حیثیت دستگاه قضایی لطمه می‌زند گرچه همیشه امکان وقوع اشاعات قضایی هست و هر چند محتمل است که حکم دوم عادلانه و اولی بر خطا باشد اما همیشه باید بگوییم جامعه مجبور است تا میان ضرورت‌های اجتماعی همانند منع تکرار دعوی یا اجتناب از تعارض احکام و ضرورت گریز از بی‌عدالتی یکی را انتخاب کند.

کشورهایی که تعارض احکام مدنی و کیفری را با ضرورت‌های اجتماعی خود مغایر نمی‌بینند به راحتی از این معضل گذشته‌اند. در سیستم‌های انگلیسی، اسپانیایی دادگاهها از قید رعایت احکام دادگاههای دیگر معاف‌اند. بدون اینکه کسی احساس کند نظم عمومی در خطر است. اما در سیستم‌های فرانسوی تعدیل احکام پدیده غریبی است. مردم با مغایرت آزاد دادگاهها مواجه هستند و حتی به